



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰

چندان که خواهی جنگ کن یا گرم کن تهدید را  
میدان که دودِ گولخن<sup>(۱)</sup> هرگز نیاید بر سما<sup>(۲)</sup>

ور خود برآید بر سما، کی تیره گردد آسمان\*؟  
کز دود آورد آسمان چندان لطیفی و ضیا<sup>(۳)</sup>

خود را مرنجان ای پدر، سر را مکوب اندر حجر<sup>(۴)</sup>  
با نقش گرمابه مکن، این جمله چالیش<sup>(۵)</sup> و غزا<sup>(۶)</sup>

گر تو کنی بر مه تُفوی<sup>(۷)</sup>، بر روی تو بازآید آن  
ور دامن او را کشی<sup>(۸)</sup>، هم بر تو تنگ آید قبا

« تف سر بالا به ریش بر می گردد. »

پیش از تو خامانِ دگر، در جوشِ این دیگِ جهان<sup>(۹)</sup>  
بس برطپیدند و نشد، درمان نبود الا رضا

بگرفت دُم مار را یک خارپشت اندر دهن  
سر درکشید و گرد شد مانند گویی آن دغا<sup>(۱۰)</sup>

آن مارِ ابله خویش را بر خار میزد دم به دم  
سوراخ سوراخ آمد از خود را زدن بر خارها

بی صبر بود و بی‌جیل<sup>(۱۷)</sup>، خود را بکشت او از عَجَل<sup>(۱۶)</sup>  
 گر صبر کردی یک زمان، رستی ازو آن بدلقا<sup>(۱۳)</sup>

بر خارپشتِ هر بلا خود را مزین تو هم، هلا!  
 ساکن نشین، وین ورد خوان: جَاءَ الْقَضَا ضَاقَ الْفَضَا

« چون قضا آید، فضا تنگ می شود. »

فرمود ربّ العالمین با صابرانم همنشین  
 ای همنشین صابران افرغْ عَلَيْنَا صَبْرُنَا\*\*

رفتم به وادی دگر، باقی تو فرما ای پدر  
 مر صابران را می‌رسان هر دم سلام نوز ما

\* قرآن کریم، سوره فُصِّلَتْ (۴۱)، آیه ۱۱

« ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا  
 طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ »

سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود. پس به آسمان و زمین گفت: خواه یا  
 ناخواه بیایید. گفتند: فرمانبردار آمدیم.

\*\* ۱ قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۵۰

« وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالُوا رَبَّنَا افرغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبَّتْ اَقْدَامَنَا  
 وَاَنْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ »

« چون با جالوت و سپاهش رو به رو شدند، گفتند: ای پروردگار ما، بر ما شکیبایی  
ببار و ما را ثابت‌قدم گردان و بر کافران پیروز ساز. »

### \*\*۲ قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۴۶

... وَاصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ.

... صبر پیشه گیرید که خدا همراه صابران است.

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۰

عاقلان، اشکسته‌اش از اضطرار  
عاشقان، اشکسته با صد اختیار

عاقلاش، بندگانِ بندی‌اند  
عاشقانش، شِگری و قندی‌اند

إِنِّيَا كَرِهًا مَهَارَ عَاقِلَانَ  
إِنِّيَا طَوْعًا بَهَارَ بِيدَلَانَ

از روی کراهت و بی میلی بیایید، افسار عاقلان است،  
اما از روی رضا و خرسندی بیایید، بهار عاشقان است.

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۸۲

هست صد چندین فسون های قضا  
گفت: إِذَا جَاءَ الْقُضَا ضَاقَ الْفُضَا

قضای الهی، صدها نوع از این افسون ها دارد. یعنی هر اندازه که تو اهل تدبیر و حيله باشی، قضای الهی صد برابر تو تدبیر و مکر دارد. پس تو مغلوب آن هستی؛ زیرا در حدیثی آمده است که: هرگاه قضا سر برسد فضا بر آدمی تنگ می شود.

صدره و مخلص بود از چپ و راست  
از قضا بسته شود، کو ازدهاست

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۰

با قضا پنجه مزن ای تند و تیز  
تا نگیرد هم قضا با تو ستیز

مُرده باید بود پیش حکم حق  
تا نیاید زخم، از رَبُّ الْفَلَقِ (۱۴)

### قرآن کریم، سوره فلق (۱۱۳)، آیه ۱، ۲

قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ (۱)

بگو: به پروردگار صبحگاه پناه می‌برم،

مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ (۲)

از شر آنچه بیافریده است،

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده  
بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن

## قرآن کریم، سوره فلق (۱۱۳)، آیه ۳، ۴، ۵

وَمِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ (۳)

و از شر شب چون درآید،

وَمِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ (۴)

و از شر جادوگرانی که در گرهها افسون می‌دمند،

وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ (۵)

از شر حسود چون رشک می‌ورزد.

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۹۲

دشمن ار چه دوستانه گویدت  
دام دان، گر چه ز دانه گویدت

گر تو را قندی دهد، آن زهر دان  
گر به تن لطفی کند، آن قهر دان

چون قضا آید، نبینی غیر پوست\*  
دشمنان را باز شناسی ز دوست

چون چنین شد، ابتهال<sup>(۱۵)</sup> آغاز کن  
ناله و تسبیح و روزه ساز کن<sup>(۱۶)</sup>

ناله می‌کن کای تو علام الغیوب<sup>(۱۷)</sup>  
زیر سنگ مکر بد، ما را مکوب

گر سگی کردیم<sup>(۱۸)</sup> ای شیرآفرین  
شیر را مگمار بر ما زین کمین

### \*حدیث

« إِنَّ اللَّهَ إِذَا أَرَادَ أَنْفَاذَ أَمْرٍ سَلَبَ كُلَّ ذِي لُبٍّ لَبَّهُ »

« هرگاه خداوند اراده فرماید به انجام و اجرای امری، خرد خردمندان را از آنان می ستاند. »

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۲

گفت لقمان: صبر هم نیکو دمی ست<sup>(۱۹)</sup>  
که پناه و دافع هر جا غمی ست

صبر را با حق قرین کرد ای فلان  
آخرِ وَالْعَصْرِ\* را آگه بخوان

(ای فلانی، حق تعالی، صبر را مقارن با حق کرده است.  
پس لازم است که بخش پایانی سوره والعصر را آگاهانه بخوانی.)

صد هزاران کیمیا، حق آفرید  
کیمیایی همچو صبر، آدم ندید

### \* قرآن کریم، سوره العصر (۱۰۳)

وَالْعَصْرِ (۱)

سوگند به عصر.

إِنَّ الْإِنْسَانَ لِفِي خُسْرٍ (۲)

که آدمی در زیانکاری است.

إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّصُوا بِالحَقِّ وَتَوَّصُوا بِالصَّبْرِ. (۳)

مگر آنها که ایمان آوردند و کارهای نیک کردند و یکدیگر را به حق و صبر سفارش کردند.

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۰۰

صبر از ایمان بیابد سر کُله<sup>(۲)</sup>

حَيْثُ لَا صَبْرَ فَلَا اِيْمَانَ لَهُ\*

گفت پیغمبر: خدای ایمان نداد

هر که را صبری نباشد در نهاد

### \*حدیث

مَنْ لَا صَبْرَ لَهُ، لَا إِيمَانَ لَهُ

هرکه را صبر نباشد، وی را ایمان نباشد.

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند  
در دو صورت خویش را بنموده‌اند

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند  
بهر حکمت هاش دو صورت شدند

دشمنی داری چنین در سِرِّ خویش  
مانعِ عقل ست و، خصمِ جان و کیش

یک نَفَسِ حمله کند چون سوسمار  
پس به سوراخی گریزد در فرار

در دل، او سوراخ ها دارد کنون  
سَر ز هر سوراخ می‌آرد برون

نام پنهان گشتن دیو از نفوس  
واندر آن سوراخ رفتن، شد خُنُوس<sup>(۳۱)</sup>



که خُنُوسش چُون خُنُوس قُنْفُذست<sup>(۲۳)</sup>  
چون سر قُنْفُذ وَا آمد شد است

که خدا آن دیو را خَنَاس<sup>(۲۳)</sup> \* خواند  
کو سر آن خارپُشتک را بماند

می نهان گردد سرِ آن خارپُشت  
دَم به دَم از بیم صیَّادِ دُرُشت<sup>(۲۴)</sup>

تا چو فرصت یافت سر آرد برون  
زین چنین مگری شود مارش زبون

گر نه نفس از اندرون راهت زدی  
رهزنان را بر تو دستی کی بُدی؟

زان عَوانِ<sup>(۲۵)</sup> مُقْتَضی که شهوت است  
دل اسیرِ حرص و آز و آفت است

زان عَوانِ سِرِّ، شدی دزد و تباه  
تا عوانان را به قهرِ توست راه

در خبر بشنو تو این پندِ نکو  
بَيْنَ جَنْبِیْکُمْ لَكُمْ اَعْدٰی عَدُوٌّ\*\*

تو این اندرز خوب را که در یکی از احادیث شریف آمده بشنو و به آن عمل کن: « سرسخت ترین دشمن شما در درون شماست ».

طُمطراقِ (۲۶) این عدو مشنو، گریز  
کو چو ابلیس است در لَجِّ و ستیز

### \* قرآن کریم، سوره ناس (۱۱۴)

قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ (۱)

بگو: من پناه می‌جویم به پروردگار آدمیان.

مَلِكِ النَّاسِ (۲)

پادشاه آدمیان.

إِلٰهِ النَّاسِ (۳)

یکتا معبود آدمیان.

مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ (۴)

از شرّ آن وسوسه‌گر آشکار شونده و بسیار نهان شونده.

الَّذِي يُوسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ (۵)

وسوسه‌گری که در دل مردمان وسوسه می‌کند.

## مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ (٦)

چه آن وسوسه گر (شیطان) از جنس جن باشد و یا از نوع انسان.

### \*\*حدیث

« أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ »

« سرسخت ترین دشمن تو، نفس تو است که در میان دو پهلویت (درونت) جا دارد »

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۹۱

کورِ ظاهر در نجاسهٔ ظاهر است  
کورِ باطن در نجاساتِ سیر است

این نجاسهٔ ظاهر از آبی رود  
آن نجاسهٔ باطن افزون می‌شود

جُز به آبِ چشم نتوان شستن آن  
چون نجاساتِ بواطن شد عیان

چون نجس خوانده ست کافر را خدا\*  
آن نجاست نیست بر ظاهر ورا

ظاهرِ کافر ملوث<sup>(۳۷)</sup> نیست، زین  
آن نجاست هست در اخلاق و دین

این نجاست بویش آید بیست گام  
و آن نجاست بویش از ری تا به شام

بلکه بویش آسمانها بر رود  
بر دماغِ حُور<sup>(۲۸)</sup> و، رِضْوَان<sup>(۲۹)</sup> بر شود

اینچه می‌گویم به قدرِ فهمِ توست  
مُردم اندر حسرتِ فهمِ دُرست

فهم، آب است و وجودِ تن، سَبُو<sup>(۳۰)</sup>  
چون سَبُو بشکست، ریزد آب ازو

### \* قرآن کریم، سوره توبه(۹)، آیه ۲۸

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا<sup>ع</sup>  
وَإِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ إِنْ شَاءَ<sup>ع</sup> إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ »

« ای کسانی که ایمان آورده‌اید، مشرکان نجسند و از سال بعد نباید به مسجد  
الحرام نزدیک شوند. و اگر از بینوایی می‌ترسید، خدا اگر بخواهد به فضل خویش  
بی‌نیازتان خواهد کرد. زیرا خدا دانا و حکیم است. »

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۰۸

چیست آن کوزه؟ تن محصور ما  
اندرو آبِ حواسِ شُورِ ما

ای خداوند این خُم و کوزه مرا  
در پذیر از فضلِ الله اشتری\*

کوزه‌ای با پنج لوله پنج حس  
پاک دار این آب را از هر نجس

تا شود زین کوزه مَنفَذ<sup>(۳۱)</sup> سوی بحر  
تا بگیرد کوزه من، خوی بحر

تا چو هدیه پیشِ سلطانِش بری  
پاک بیند، باشدش شه مُشتَری

بی‌نهایت گردد آبش بعد از آن  
پُر شود از کوزه من، صد جهان

لوله‌ها بر بند و پُردارش ز خُم  
گفت غُضُوا عَن هَوَا أَبْصَارِكُمْ\*\*

لوله‌ها را ببرند و کوزه وجودت را از خم معرفت و حقیقت حضرت پروردگار لبریز و آکنده کن، زیرا حق تعالی گفته است: دیدگانتان را از هوی و هوس فرو ببندید.

ریش او پُر باد<sup>(۳۲)</sup> کین هدیه که راست؟  
لایق چون او شَهی، این است راست

زن نمی‌دانست کَآنجا بر گذر  
جویِ جیحون است، شیرین چون شِگر

در میان شهر، چون دریا روان  
پُر ز کشتیها و شَسْتِ ماهیان

رَو بَر سلطان و کار و بار بین  
حسُّ تجری تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ \*\*\* بین

این چنین حس ها و ادراکات ما  
قطره‌ای باشد در آن انهارها<sup>(۳)</sup>

### \* قرآن کریم، سوره توبه(۹)، آیه ۱۱۱

« إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ ... »

« خدا از مؤمنان جانها و مالهایشان را خرید، تا بهشت از آنان باشد... »

### \*\* قرآن کریم، سوره نور(۲۴)، آیه ۳۰

« قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ... »

« ای پیغمبر به مؤمنان بگو که چشمان خویش را از حرام فروگیرند... »

### \*\*\* قرآن کریم، سوره بقره(۲)، آیه ۲۶۶

«...تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ...»

«... از زیر آن نهرها روان است...»

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۰

خود بدانی چون بر من آمدی  
که تو بی من نقش گرمابه بُدی

نقش، اگر خود نقش سلطان یا غنی ست  
صورت ست از جانِ خود بی چاشنی ست

زینتِ او از برایِ دیگران  
باز کرده بیهوده چشم و دهان

ای تو در پیکار، خود را باخته  
دیگران را تو ز خود نشناخته

تو به هر صورت که آیی بیستی  
که، منم این، والله آن تو نیستی

یک زمان تنها بمانی تو ز خلق  
در غم و اندیشه مانی تا به خلق

این تو کی باشی؟ که تو آن اَوْحَدی<sup>(۲۴)</sup>  
که خوش و زیبا و سرمستِ خودی

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش  
صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش

جوهر آن باشد که قایم با خود است  
آن عَرَض، باشد که فرعِ او شده ست

گر تو آدمزاده‌یی، چون او نشین  
جمله ذُرِّیَّاتِ (۳۵) را در خود ببین

چیست اندر خُم، که اندر نهر نیست؟  
چیست اندر خانه، کاندرا شهر نیست؟

این جهان خُم ست و دل چون جویِ آب  
این جهان حُجره‌ست (۳۶) و دل، شهرِ عُجاب (۳۷)

- (۱) کولخَن: گُلخَن، تون گرمابه، آتسخانه
- (۲) سَمَا: آسمان
- (۳) ضیا: نور، روشنایی
- (۴) حجر: سنگ
- (۵) چالیش: چالش، کشمکش
- (۶) غَزَا: جنگ و جدال
- (۷) تَفُو: آب دهان، خَدو
- (۸) دامنِ کسی را کشیدن: درگیر شدن با کسی
- (۹) دیگِ جهان: جهان به دیگ تشبیه شده، درون ذهن همانیده
- (۱۰) دَغَا: حیلِه گر
- (۱۱) جیل: حیلِه ها
- (۱۲) عَجَل: عجله، شتاب زدگی
- (۱۳) بد لقا: زشت رو
- (۱۴) رَبُّ الفَلَق: پروردگار بامدادان
- (۱۵) اِبْتِهال: دعا از روی اخلاص و زاری
- (۱۶) ساز کردن: ترتیب دادن
- (۱۷) عَلَامُ الغُیُوب: کسی که از همه امور غیبی آگاه است.
- (۱۸) سگی کردن: کار ناپاک و پلید انجام دادن
- (۱۹) نیکو دم: دم و نفس خوب و خوش
- (۲۰) سر گُله: تاج سر، کلاه
- (۲۱) خُنُوس: آشکار شدن و سپس بسیار پنهان گشتن است.
- (۲۲) قُنْفُذ: خارپشت
- (۲۳) خُنَّاس: آشکار شونده و سپس بسیار پنهان شونده.



- (۲۴) دُرُشْت: خشن، ناهموار، حجیم
- (۲۵) عَوَان: مأمور
- (۲۶) طُمُطْرَاق: سروصدا، نمایش شکوه و جلال، آوازه، خودنمایی
- (۲۷) مَلُوْث: پلید و آلوده شده
- (۲۸) حُور: زن سیمین تن و آهو چشم
- (۲۹) رِضْوَان: نام فرشته ای که موکل و نگهبان بهشت است.
- (۳۰) سَبُو: کوزه سفالی و دست‌دار که در آن آب یا شراب بریزند.
- (۳۱) مَنَفَذ: سوراخ، روزنه
- (۳۲) پُر بَاد بُوْدِن رِيش: کنایه از غرور و خود بینی
- (۳۳) اَنْهَار: جمع نهر، رود، جویبار
- (۳۴) اَوْحَد: یگانه، یکتا
- (۳۵) دُرِّيَّات: جمع دُرِّيَّه به معنی فرزندان، نسل
- (۳۶) حُجْرَه: اتاق
- (۳۷) عُجَاب: شگفت انگیز